

هدی پیران ارشد در سفر

دو تن از مدیران ارشد شرکتی بزرگ برای بازدید از پروژه‌های در دست اجرا در آذربایجان بودند. پس از پایان کار و خروج از دفتر کارفرما، آقای سزاوار مدیر مسن‌تر و ارشدتر، که از پیشرفت کار و نقش همکاری در قانع کردن کارفرما خوشنود بود، به او گفت: «تا حالا اردبیل رو دیدین؟»

- نه.

- آب معدنی سرعین رو چی؟

- نه. متأسفانه تا حالا اون جا هم نرفتم.

- خیلی حیفه! اگه موافق باشین، فردا صبح زود، اول بریم سرعین، بعد بریم فرودگاه. موافقین؟

آقای دارابی مدیر جوان‌تر از خدا خواسته که فرصت بیش‌تری فراهم خواهد شد تا بتواند با آقای سزاوار صحبت کند و با جلب نظر او، قبل از رسیدن به تهران، یکی از موانع پیش رو را در باره برنامه‌اش، از سر راه بردارد، با پیشنهاد همکاری موافقت کرد.

در طول راه تهران تا تبریز، تمام وقتشان صرف بحث دربارهٔ پروژهٔ آذربایجان شده بود. آقای دارابی برنامه‌ای داشت که اگر می‌توانست نظر موافق اعضای هیئت مدیره را جلب کند، موجب تغییر اساسی در شرکت و تغییر نگرش نسبت به انجام پروژه‌های بزرگ می‌شد. با ایجاد بخش "HIGH TECH" مد نظر او، به جای طراحی بخش‌هایی از کار در خارج از کشور، طرح و اجرا، همه در داخل شرکت انجام می‌شد. مهندس دارابی روی پروژه‌اش کار کرده و آن را مکتوب هم کرده بود؛ اما نمی‌خواست بی‌گدار به آب بزند. دلش می‌خواست قبل از ارائهٔ گزارش، نظر موافق تک‌تک مدیران ارشد را گرفته باشد. رویهمرفته همه برای او احترام قائل بودند، و به ایده‌هایش ارج می‌گذاشتند، اما مطرح کردن کاری به این بزرگی و به کرسی نشاندن آن، نیاز به زیرکی هم داشت.

شام سبکی در رستوران هتل محل اقامتشان خوردند. حین صرف غذا، آقای دارابی آمار و ارقامی را که در بارهٔ ارزش افزودهٔ کارهای "HIGH TECH" در ذهن داشت، بیان کرد و با دیدن تعجب و تحسین آقای سزاوار امیدوار شد و به خود گفت: برای امروز کافی است. باقی باشد برای فردا.

صبح خیلی زود آقای سزاوار از راننده پرسید جایی را می‌شناسد که تمیز باشد و بشود صبحانه خورد.

- بله قربان یک قهوه‌خانه هست که سرشیر محلی و عسل سبلان درجهٔ یک دارد.

- چای چی؟

- بهترین چایی رو هم می‌گم براتون دم کنن.

به طرف قهوه‌خانه به راه افتادند. یک قهوه‌خانه معمولی بین راه بود اما انصافاً نان، سرشیر و غسل‌اش عالی بود. از آن جا تا سرعین افسوس خوردند که غذاهایی تا این اندازه خوشمزه، با بی تحرکی امروزی جور نیستند. بعد هم آقای سزاوار در بارهٔ فواید آب معدنی سرعین حرف زد. راننده جلوی یکی از حمام‌های بهداشتی آب معدنی ایستاد. همه پیاده شدند. آقای سزاوار می‌خواست آب تنی کند و آقای دارابی نمی‌خواست.

- پس چرا موافقت کردین که بیائیم این جا؟

- من از قدم زدن بیش‌تر لذت می‌برم. شما راحت باشید.

بنابراین قرار بر این شد که در فاصله‌ای که آقای سزاوار در حوضچه‌ها غوطه می‌خورد، آقای دارابی آن دور و بر قدم بزند. در آخرین لحظه‌ای که می‌خواستند از هم جدا شوند، آقای سزاوار عینک‌اش را از چشمش برداشت و به آقای دارابی داد و گفت: «ببخشید. این رو برام نگه دارین. می‌ترسم گم بشه.» آقای سزاوار رفت و آقای دارابی عینک را در جیب پیراهنش گذاشت، غرق در خیالات برای پیدا کردن بهترین روش مطرح کردن نظریاتش، این طرف و آن طرف پرسه زد. مدتی که گذشت، ناگهان به فکرش رسید که همکارش باید از حمام بیرون آمده باشند. با سرعت راه رفته را بازگشت. نزدیکی‌های حمام طبی، بند کفشش باز شد. کنار پلهٔ یک ساختمان قدیمی، خم شد تا بند کفشش را ببندد که عینک از جیبش سر خورد و روی پله افتاد و از بد حادثه، هر دو شیشه‌اش شکست.

«ای داد و بیداد! این چه اتفاقی بود؟» آقای دارابی با اندوه قاب عینک و شیشه‌های شکسته را برداشت و در جیبش گذاشت، بند کفشش را بست و با سرعت به راه افتاد. پس از چند دقیقه، آقای سزاوار و راننده، شاد و سر حال سر رسیدند.

«صحبت در بارهٔ بخش "HIGH TECH" پیشکش، این چلن بازی را چه طور مطرح کنم؟» یادش آمد که روزی یک ارباب رجوع، در دفتر کارش نشسته بود و ضمن گفتگو، با خط‌کش روی میز بازی می‌کرد. پس از چند بار خم و راست کردن آن، خط‌کش شکست. مرد از جا برخاست، به طرف میز آقای دارابی رفت و خط‌کش شکسته را با دو دست به او تقدیم کرد و گفت: «بفرمائید! این خط‌کش رو براتون شکوندم!» بلافاصله هر دو زده بودند زیر خنده. یادآوری این خاطره، برای لحظه‌ای خیالش را راحت کرد. اما خط‌کش کجا و عینک طبی کجا؟

چند لحظه پس از آن که دو مدیر ارشد به هم رسیدند، آقای دارابی گفت: «متأسفانه...»، عینک شکسته را از جیبش در آورد و با دو دست به آقای سزاوار تقدیم کرد و ادامه داد: «متأسفانه عینکتون شکست!» آقای سزاوار یک لحظه بهت‌زده به عینکش نگاه کرد و پس از آن شلیک خنده را سر داد. راننده و آقای دارابی هم به دنبال او خندیدند. آقای دارابی مرتب می‌گفت: «واقعاً شرمنده‌ام.»

- پیش میاد دیگه! ثابت کردی چیزایی که پشت سر دانشمندا می‌گن، پُر بی راه نیست.

در راه سرعین تا تهران، چه داخل ماشین و چه هواپیما، آقای دارابی موضوع پروژه‌اش را مطرح نکرد. «حالا با خودش می‌گه: «از پس یه عینک بر نیما، می‌خواد بخش "HIGH TECH" راه بندازه!»